منوچهر جمالی

جمهوری ایرانی
بر چگونه بینشی ازانسان
پیدایش می یابد ؟
شناخت « هنگام » درتاریخ

برترین شناخت ، شناخت دگرگونه شدنیهاست
برترین شناخت ، شناختِ چیزهائیست که تغییرمی یابند
هرزمانی، هنگام تحول دادن گذشه به آینده است

میگویند چون همه چیزها درگیتی، فانی (گذرا) هستند ، پس بی ارزش یا کم ارزشند، ویا به خودی خود ، ارزشی ندارند ، بلکه فقط وسیله برای رسیدن به « آنچه نمیگذرد » میباشند. اصل زندگی و زندگی حقیقی ، ناگذراهست، که فراسوی جهان گذرا وروندِ گذر وتغییرمیباشد . آن شادی که هیچگاه نمیگذرد وتغییر نمیکند ، شادی حقیقی است و شادی که نیامده ، میگذرد ، وتغییرمیکند، ارزشی ندارد . شادی که نمیگذرد و به طور ابدی باقیست ، غایت زندگی وبرترین ارزش درگیتی میباشد . پس باید آنچه را گذراهست ، وسیله برای رسیدن به « آنچه هرگز نمیگذرد » ساخت ، چون شادی که میگذرد ، به خودی خودش ، ارزشی ندارد . پس باید زندگی گذرا درگیتی را ، تابعِ غایت رسیدن به

شادی ناگذرا درفراسوی زمان کرد . گستره ای ناپیدا درفراسوی زمان گذرا هست ، که درآنجا بطور ابدی ، شادی بیکران است. هرعملی وفکری و گفتاری درزندگی گذرا، باید وسیله رسیدن به این غایت یا شادی ناگذرا گردد . آنچه را میگذرد ، باید تابع و محکوم « آنچه نمیگذرد » کرد . این اندیشه، تنها زندگی فرد را معین نمیسازد، بلکه همه جامعه، مانند فرد ، باید زندگی گذرای خود را درگیتی تابع شادیهای ناگذرا کنند که پس از زندگی بدان خواهند رسید . سراسر اجتماع باید تابع این غایت و این ارزشها گردند ، و حکومت ، مکلف است اجتماع را برای رسیدن به چنین سعادتی، رهبری کند .

این اندیشه ، فقط دوجهان ازهم بریده (دنیا و آخرت) را درادیان پدید نمیآورد ، بلکه پیآیندهای دیگری نیز درخودِ همین گیتی هم دارد . برپایه این اندیشه ، « اجتماع و قوم و ملت وامت وحزب » ، « هستیهای ناگذرا » بشمار میآیند ، و « فرد» درآنها ، به کردار « هستی گذرا وفانی » ، تابع این « کل ها ی ناگذرا» میگردد ، و این کل ها ، غایت اصلی میگردند ، و « فرد» دراجتماع و قوم وملت وامت وحزب ، به کلی از« اصالت وغایت » انداخته میشود ، چون فرد را میتوان برای بقای اجتماع و قوم وملت وامت وحزب وطبقه ، قربانی کرد وازآن گذشت . فرد، موجودی گذرا هست ولی اجتماع ، موجودی ناگذرا میباشد . ارجحیت دادن هرشکلی ازاجتماع (چه شهرباشدوچه قوم باشد وچه ملت وامت باشد وچه حزب وطبقه باشد و ...) به فرد ، آزادی فردی را، قربانی آزادی یک کل میکند ، واین با تصویر انسان درفرهنگ ایران، درتضاد است .

جدا کردن دوگونه پدیده « گذرا » از « ناگذرا» و ایجاد دوگستره متضاد هستی، درفرهنگِ اصیل ایران نبوده است ، و نخست در دین زرتشت ، پیدایش یافته است .

درفرهنگ ایران ، درست ، « دگردیسی» و « دگرگونه شوی » و« تازه شوی » و « تحول و تغییر» ، گوهر خدا هست . ازاین رو ، خدا ، خودش زمانست ، خودش درگذشتن ، میگردد(دگردیس میشود) .درست دگرگونه شوی و دگردیسی وتازه شوی ، برترین ارزش است ، خدائیست. وارونه آنچه دراین ادیان براذهان چیره گردیده است ، چیزی که ناگذرا وابدی و « همیشه همان میماند که هست وتغییر نمیکند » ، خدائی (یا الهی) نبود . فروزه اصلی خدا (= ارتا) بقا و جاودانی دراین راستا نیست . خدا ، اینهمانی با ابدیت وبقای بی جنبش ندارد . بلکه خدا درفرهنگ ایران ، « هستی همیشه تازه شونده ، همیشه تازنده ، همیشه روان ، همیشه دگردیس شونده ، همیشه شونده ، همیشه درگشتن » است . زندگی(جان) و زمان ، هردو یک خدا هستند که « رام » باشد . جان وزمان باهمند وباهم میگردند ، تحول می یابند ، و چون همیشه، چیز دیگرمیشوند ، همیشه درجنبش است که « هستند » . هستی درجنبش است . هستی، روانست. آنچه روان هست ، به هم پیوسته است و فانی نیست ، بلکه تغییرصورت به خود میدهد و « جامه اش را میگرداند » . خدا ، اصل همیشه « دیگرشونده» ، « پیوسته تازه ونوشونده » است . رود یا جوئی که از دیدگاه امروزه ما میگذرد، آبیست که پیوسته میرود، و صورت دیگربه خود میگیرد ، ولی فانی نمیشود . رویندگی و زندگی ، فراروئی و بالندگی و گشتن وشدن و تحول یابی است . درپیش رفتن ، درفراتر رفتن ، درفراز رفتن ، دگردیسی به خود میدهد . زندگی وجان ، نمیگذرد، بلکه ، دگردیسی می یابد . خدا هم در روند دگردیس شدن ، جهان جان را میآفریند . دراین « گشتن » ، درهرآنی ، تازه ونو میشود و به خود ، صورت دیگر میدهد . همیشه ازیک صورت به صورت دیگر، روان است . چیزی تازه میشود که « می تازد، می جنبد ،

میشود » . خدا ، اصل همیشه تازه شونده است ، معنای واژه **مُـرغ** (درهزوارش: تنگوری= تن+گوری= زهدان همیشه تکون یابی ازنو)، همیشه تازه شوی است. ازاین رو خدا، سیمرغ نامیده میشد . زندگی، اصل همیشه تازه شونده است . این برترین ارزش درفرهنگ ایرانست . ازاین رو نام سیمرغ ، « ارتا فرورد » بود . « فرا+ورد » که امروزه به شکل « فروهر» درآمده است ، ازواژه « ورتن = وردن = گرد- یدن » برآمده است و بیان همین « دیگرگشتن » است . ارتا که تخم او« آتش جان » و بیخ زندگی هرانسانیست ، اصل دگردیس شونده ، فرارونده ، پیش رونده ، پیوسته تازنده وتازه شونده هست .

زندگی، « میگردد » . گشتن (تحول یافتن ، دگردیسی یافتن ، غیر ازگذرابودنست ، غیر از داست دادن گوهر هستی خود است . آنچه هست، دیگرگونه میشود ، ولی از دست داده نمیشود وفانی نیست و از دست داده نمیشود و ازمیان نمی رود . زندگی، زنجیره به هم پیوسته « گشت گاه ها » است . درهرگشتنی، چهره ای از سرشاری و غنای زندگی، پدیدارمیشود . هرآنی ، چهره ای دیگر، از غنای نهفته زندگی ، به خود شکل میگیرد . زندگی ، نمیگذرد و فانی نمیشود ، بلکه هرآنی ،« **هنگام**ِ» پیدایشِ برآیند دیگری ازفروهر یا تخم خدا درانسانست . زندگانی ، مجموعه وطیف « هنگام ها » است . درفرهنگ ایران ، نیکی نیز تکرار یک عمل درهمه جا و درهمه زمانها نیست بلکه ، عملیست که به « هنگام » کرده شود . شناخت واقعی، شناخت « هنگام و هنگامها» است . یک کار تاریخی یا یک کار سیاسی یا یک کار اخلاقی ، کار به « هنگام » است . حفظ کردن معلومات وتئوریها وقرآن وتورات وگاتا ، اندیشیدن زنده نیست ، بلکه اندیشیدن انسان در هنگام، و شناخت ویژگی بی نظیرومنحصر به فرد آن هنگام ، و به کاربستن چنین شناختی، شناخت حقیقی است . اندیشیدن ،

اندیشیدن به هنگام هست . هنگام ، گشتگاهی از زمانست که روند نوکردن گذشته به آینده است . درهنگام ، گوهرگذشته ، به گوهری که میآید ، به آینده ، تحول داده میشود. آینده ، همان گذشته نمی ماند که اندکی از اصالتش کاسته میشود . «هنگام» ، که « گره زمان » است ، بی نظیرو تکرارناشدنی است . انسان ، درهنگام ، شاهد از دست دادن گوهر زندگی خود نیست ، بلکه دست درکار تحول دادن آنچه بوده است ، به آنچه خواهد آمد ، میباشد . یاد گرفتن یک مشت معلومات و بکاربستن آنها ، بدون شناخت « هنگام » دراجتماع ، زادگاه همه خطرها درزندگی اجتماعی وفردی است . واقعیت بخشی این گونه معلومات وآموزه ها در زندگی فردی و اجتماعی، مسخسازنده « واقعیت » هستند و درست آنها هستند که ازگیتی ، دوزخ میسازند . زمان در زندگی ، مجموعه هنگام ها است . هرهنگامی ، فرصت تازه برای افشاندن سرشاری زندگی است که پیشتر نمی شناخته ایم و در نمی یافته ایم ، واکنون آن را می یابیم که زندگی را می افزاید .